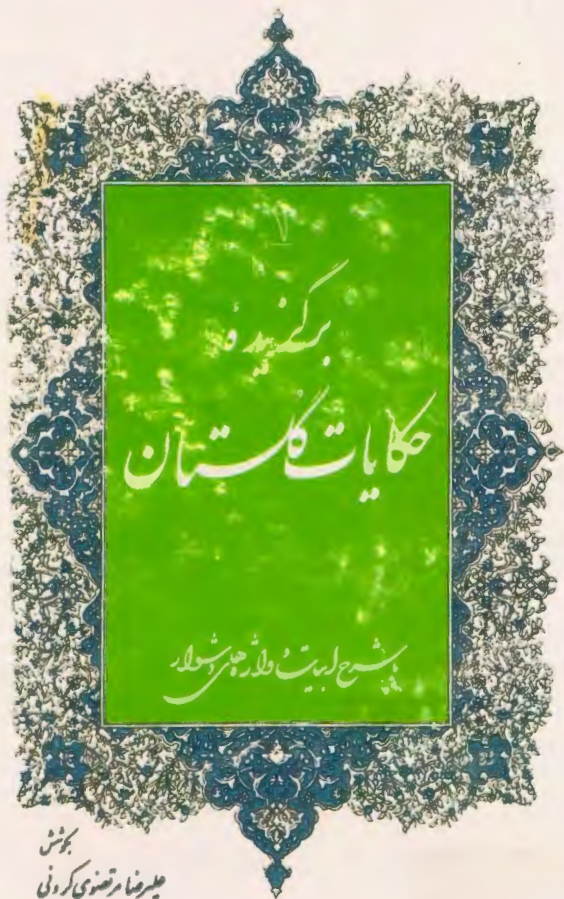


شاهکارهای ادبیات فارسی



چاپ و نشر
میرزا رفیع‌الدین کرمانی



برگزیده حکایات گلستان

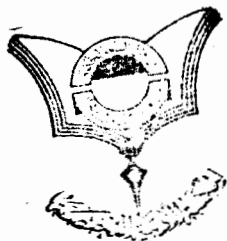
۸۱۰	۲۰
۸۱۱	۲۱

شاهکارهای ادبیات فارسی

بکسیر
حکایات گلستان

تألیف و شرح ابی طالب





برگزیده

حکایات گلستان ۳۵۵۸۳

با معنی واژه‌ها و شرح ابیات دشوار

به اهتمام
علیرضا مرتضوی کرونی

با مقدمه

اساتید محترم دانشگاه تهران

دکتر جلیل تجلیل — دکتر اسماعیل حاکمی

کانون فرهنگ و هنر اسلامی

تهران، ۱۳۶۳

برگزیده حکایات گلستان

به اهتمام: علیرضا مرتضوی کرونی

چاپ چهارم: ۱۳۶۴

چاپ و صحافی: ۱۲۸، تهران

تیراژ: ۳/۰۰۰ جلد

حق چاپ محفوظ است

۳۵۵۸۳۱

فهرست مطالب

۴	پیشگفتار
۶	مقدمه استاد بزرگوار جناب دکتر جلیل تجلیل
۸	مقدمه استاد بزرگوار جناب دکتر اسماعیل حاکمی
۱۰	باب اول (در سیرت پادشاهان)
۲۳	باب دوم (در اخلاق درویشان)
۳۲	باب سوم (در فضیلت قناعت)
۴۳	باب چهارم (در فوائد خاموشی)
—	باب پنجم (در عشق و جوانی)
۴۹	باب ششم (در ضعف و پیری)
۵۱	باب هفتم (در تأثیر تربیت)
۵۶	باب هشتم (در آداب صحبت)
۶۳	منابع و مآخذ

بنام خدا

مروری بر زندگی شیخ سعدی:

سعدی در سالهای اول سده هفتم هجری، در خانواده‌ای که همه از علمای دین بوده‌اند بدنیا آمد. مقدمات علوم زمان خود را در شیراز آموخت. در جوانی راهی بغداد شد. دیری در نظامیه بغداد درس خواند و محضر استادانی همچون «شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر سهروردی» و «شیخ ابوالفرج جوزی» را درک کرد پس از آن بار سفر بست و به سیاحت بلاد عالم پرداخت و از بغداد راه شام و از آنجا طریق حجاز در پیش گرفت و در آنجا حج به جای آورد. در اواسط سده هفتم هنگامی که ابوبکر بن سعد بن زنگی — از اتابکان سلغری — در فارس فرمانروایی داشت به شیراز باز آمد. در سال ششصد و پنجاه و پنج هجری کتاب معروف «بوستان» را به نظم آورد و در سال بعد، «گلستان» را تصنیف فرمود. و در یکی از سالهای بین ششصد و نود و یک و ششصد و نود و چهار درگذشت و در بیرون شهر شیراز بخاک سپرده شد.

داستان و حکایت مؤثرترین حربه تربیتی:

داستان و حکایت، تنها نوشته‌ای است که بشر از روزگار دیرین، با آن انس و الفتی صادقانه داشته است و با علم به آنکه اکثر داستانها عاری از حقیقت و ساخته و پرداخته ذهن نویسنده است هنوز هم مردم، برای مطالعه آنها رغبتی وافر نشان می‌دهند.

جزوه حاضر گزیده‌ای از حکایات کتاب بی‌مانند «گلستان» است. هدف از انتشار این جزوه در درجه اول تهذیب اخلاق عمومی و در درجه دوم

آشنا کردن جامعه — بویژه نسل جوان — به مواریث غنی فرهنگ اسلامی بوده است در این گزیده کوشش شده است که از میان حکایات آنچه سودمندتر و مناسب‌تر است انتخاب گردد.

از آنجا که جزوه حاضر گنجایش توضیحات مفصل را نداشت نگارنده طریق ایجاز پیش گرفت باشد که از برای دانش آموزان و دانشجویان عزیز مفید واقع شود.

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید
در خاتمه بر خود لازم می‌داند که از الطاف بی‌پایان اساتید ارجمند
جناب آقای «دکتر جلیل تجلیل» و جناب آقای «دکتر اسماعیل حاکمی»
که در تهیه این جزوه نگارنده را راهنمایی نموده سپاسگزاری نماید.

علیرضا مرتضوی کرونی

۱۳۶۳/۱/۵

بسمه تعالی

از سخن آهنگین و کلام سخته سعدی، «برگزیده ای» برگزیدن
چقدر دشوار است. گوش دل و جان پراشتزاز می خواهد که آنهمه
معنویت و جمال را که همچون اختران پرتنم، در فضای جمله های
آهنگین او جلوه میکنند و نغمه تربیت و ارشاد را در سرای جهان بخش
می سازند در سلک انتخاب بکشد. و گوهر و دُرر ادبیات متعهد را پیش
پای مشتاقان ریزد.

بی هیچ اغراقی کلام سعدی آنجا که به شیوه حکایت و داستان
با تعبیر شیوا و آسان درمی آید کمند بر جان ما می زند و همه را از پیر و
جوان مسحور بیان می دارد.

در این کتاب که گردآوری و انتخاب آنرا دوست پرمایه و با ایمان
آقای علیرضا مرتضوی وجهه همت خویش قرار داده اند با حکایاتی
سرشار از درس آموزی و عبرت اندوزی و ترشیح و تربیت رویارو
می شویم؛ گاه جوانان ما را به کوشش و تکیه بر کدیمین و عرق جبین فرا
می خواند و آنان را از زندگی توأم با متت و بارگران اسارت بر حذر
می دارد و دنیایی ادب و فرهنگ را در عباراتی چنین تصویر میکند:

«دو برادر، یکی خدمت سلطان کردی و دیگر بزور بازو نان
خوردی. باری این توانگر گفت درویش را، که چرا خدمت نکنی تا از
مشقت کار کردن برهی، گفت: تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت

رهایبی یابی، که خردمندان گفته اند: نان خود خوردن و نشستن به، که
کمر شمشیر زرین بخدمت بستن.»

و گاه نقدی لطیف در جامه مطرز طنز با عباراتی کوتاه که خود
نمط اعلای ایجاز و مثل و نمودار شیرینی کلام است. مناظره پادشاه با
پارسا را چنین دلاویز نقل میکند:

«پادشاهی پارسایی را دید گفت: هیچت از ما یاد آید؟ گفت:
بلی، وقتی که خدا را فراموش می کنم.

هر سو دود آن کش ز بر خویش براند

و آن را که بخواند بدر کس ندواند»

مطالعه این آثار و بسیاری از رشحات کلام سعدی از نظم و نثر
مایه شکوفایی طبع ادبی و تقویت اندیشه و یقظت خاطر است بعلاوه
بهره‌وری والای گلستان از فرهنگ اسلامی و آیات قرآنی خود صیغه
گرانبهای دیگری است که نیاز دانش پژوهان و شیفتگان ادب متعهد را
سخت دلپذیر و کارآمد است بعنوان نمونه:

«فقیهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان رنگین دلاویز متکلمان در

من اثر نمی کند به حکم آنکه نمی بینم مرایشان را فعلی موافق گفتار.

ترک دنیا به مردم آموزند خویشان سیم و غله اندوزند

عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید نگیرد اندر کس

عالم آنکس بود که بدنکند نه بگوید به خلق و خود نکند

اتأثرون الناس بالبر وتسنون انفسکم.»

توفیق مطالعه کنندگان و درس پذیران این کتاب وهم مؤلف

گرامی آن را از خدای متان آرزو مندم.

اسفند ۱۳۶۲ - دکتر جلیل تجلیل

بسمه تعالی

گلستان و بوستان دو چشمهٔ حکمت در ادب فارسی به شمار می‌روند. قرن‌هاست که عارف و عامی از گلهای رنگین و مُعطر این دو گلزار معرفت مَشام جان را بهره‌مند و عطر آگین ساخته‌اند.

کتاب گلستان از زمان تألیف تاکنون به عنوان کتاب درسی از اهمیت و جایگاه خاصی برخوردار بوده است. شیخ خود نیز به اهمیت اثر خویش واقف بوده و گفته است:

هفت کشور نمی‌کنند امروز

بی مقالات سعدی انجمنی

هفت کشور نمی‌کنند امروز

بی مقالات سعدی انجمنی

سعدی این اثر بی نظیر را چنان ساخته و پرداخته است که به قول وی: «متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید». احاطهٔ سعدی به قرآن کریم و حدیث و فنون و آداب و شعر و زبان و ادب عربی تأثیر فراوانی در این کتاب مختصر و پر معنی گذاشته است. شهرت گلستان بسبب شیوایی و روانی و اشتغال آن بر بهترین حکایات و امثال و حکم است و شاید بسبب همین جامعیت باشد که نزدیک به هفت قرن است که پیرو جوان از خواندن و مُصاحبتش لذت می‌برند.

از مزایای نثر سعدی آوردن اشعار و شواهد مناسب در ضمن عبارات است که تأثیری خاص به سخن او می بخشد. بویژه آنجا که به قرآن کریم استشهد می نماید. و معنی آیات بینات را با قلمی بدیع و نظمى شیوا تعبیر و تفسیر می کند گلستان کتابی جامع در تعلیم و تربیت بشمار می رود و هدف اغلب حکایات و امثال آن، ادب و تربیت و تهذیب نفس است. روح عرفان و توجه به عالم معنی که بر فضای گلستان حاکم است چشم استاد را باز و طایر فکر او را بلند پرواز کرد و افراد بشر را که گرفتار تفرقه بودند به یگانگی و همداستانی فراخواند:

بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

از همان روزگاران قدیم، فضلا، مُحققان، این کتاب

گرانقدر را شرح کرده و بر آن نقدها و تقریظها نوشته اند.

اخیراً برادر گرامی و دوست فاضل آقای علیرضا مرتضوی

کرونی گزیده ای از حکایات سودمند و آموزنده گلستان را همراه با

شرح لغات و توضیحات بجهت مطالعه نوجوانان و جوانان فراهم آورده

است که زحمات ایشان درخور تقدیر و تحسین می باشد. امید است

جوانان برومند از این چشمه زلال معرفت سیراب گردند. مزید توفیق

آقای مرتضوی را در نشر و اشاعه این قبیل آثار سودمند از درگاه

ایزد متان مسألت دارم. اسفند ماه ۱۳۶۲ - اسماعیل حاکمی

دانشیار دانشگاه تهران

باب اوّل

در سیرت پادشاهان

حکایت

پادشاهی را شنیدم به گشتن اسیری اشارت^۱ کرد. بیچاره در آن حالت نومیدی ملک و دشنام دادن گرفت و سقط گفتن^۲، که گفته اند هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید. وقت ضرورت چونماندگریز دست بگیرد سر شمشیر تیز إذا یئس الانسان طالا لسانه گرفتاری در چنگال سنگ، بر او حمله می برد. گسّور مغلوب یصول علی الکلب^۳

۱. اشارت کرد: فرمان داد

۲. سقط: دشنام، فحش

۳. هر گاه آدمی نومید شود، زبانش دراز میگردد چنانکه گر به نیزه به هنگام گرفتاری در چنگال سنگ، بر او حمله می برد.

ملک پرسید چه میگوید؟ یکی از وزرای نیک محضر^۴ گفت:
ای خداوند! همی گوید: **وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ**^۵
ملک را رحمت آمد و از سر خون او در گذشت. وزیر دیگر که ضده^۶ او
بود گفت: ابنای جنس^۷ ما را شاید^۸ در حضرت^۹ پادشاهان جز
براستی سخن گفتن، این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت، ملک
روی ازین سخن درهم آمد و گفت آن دروغ وی پسندیده تر آمد مرا
زین راست که توگفتی که روی آن در مصلحتی بود و بنای این
بر خبیثی و خردمندان گفته اند دروغی مصلحت آمیز به که راستی
فته انگیز

حکایت

پادشاهی با غلامی عجمی^{۱۰} در کشتی نشست و غلام، دیگر
دریا را ندیده بود و محنت^{۱۱} کشتی نیازموده گریه وزاری در نهاد و

۴. نیک محضر: خوش طینت، خوشخوی، پاک بهاد.

۵. **وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ...**: قسمتی از آیه ۱۲۹ سوره آل عمران. متن کامل ترجمه آیه چنین است: آنانکه در خوشی و ناخوشی اتفاق می کنند و خشم خود را فرو می خورند و بر مردم چشم پوشی می کنند و خداوند نیکو رفتاران را دوست دارد.

۶. ابنای جنس: همجنسان، هم رتبان.

۷. شاید: سزاوار و شایسته نیست.

۸. حضرت: بمعنی حضور است و برپایتخت هم، حضرت اطلاق شده و بتدریج در زبان فارسی عنوان نعت به خود گرفته است.

۹. حُبث: ناپاکی - پلیدی.

۱۰. عجمی: غیر عرب، صفت نسبی از عجم.

۱۱. محنت: رنج و سختی - دشواری.

لرزه بر اندامش افتاد. چندانکه ملاطفت^{۱۲} کردند آرام نمیگرفت و عیش ملک از و منقص^{۱۳} بود. چاره ندانستند^{۱۴}، حکیمی در آن کشتی بود؛ ملک را گفت: اگر فرمان دهی من او را بطریقی خاموش گردانم. گفت: غایت لطف و کرم باشد. بفرمود تا غلام بدریا انداختند، باری چند غوطه خورد مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند بدو دست در سکان کشتی آویخت. چون برآمد بگوشه‌ای بنشست و قرار یافت. ملک را عجب آمد پرسید: درین چه حکمت بود؟ گفت: از اول محنت غرقه شدن ناچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی دانست. همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید.

ای سیر ترانان جوین خوش ننماید
معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشت است
حوران بهشتی^{۱۵} را دوزخ بود اعراف^{۱۶}
از دوزخیان پرس که اعراف بهشتست

فرقست میان آنکه یارش در بر
تا آنکه دو چشم انتظارش بر در

۱۲. ملاطفت: نوازش، مهربانی

۱۳. منقص: تیره و از بین رفتن شادی

۱۴. چاره ندانستند: راه گریزی نیافتند

۱۵. حوران بهشتی: زنان سیاه چشم و زیبا روی بهشتی

۱۶. اعراف: مکانی است مرتفع میان بهشت و جهنم

حکایت

درویشی مستجاب الدعوة^{۱۷} در بغداد پدید آمد. حجاج یوسف^{۱۸} را خبر کردند. بخواندش و گفت: دعای خیری بر من کن. گفت: خدایا جانش بستان. گفت: از بهر خدای این چه دعاست؟ گفت: این دعای خیرست ترا و جمله مسلمانان را ای زبردست زیر دست آزار گرم تاکی بماند این بازار بچه کار آیدت جهاننداری مُردنت به که مردم آزاری

حکایت

یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید: از عبادتها کدام فاضل ترست^{۱۹}؟ گفت: ترا خواب نیم روزتا در آن یک نفس خلق را نیازاری.

ظالمی را خفته دیدم نیم روز گفتم این فتنه است خوابش برده به^{۲۰}

۱۷. مستجاب الدعوة: آنکه دعایش در نزد خدا اجابت شده است

۱۸. حجاج یوسف: از فرمانروایان ستمکار اموی که از جانب عبدالملک مروان بر عراق حکومت می کرد وی در جنگی مکه را به محاصره در آورد و کعبه را ویران نمود.

۱۹. فاضل تر: برتر

۲۰. ستمگری را به هنگام نیمروز خفته دیدم اندیشه کردم که این بلا و شرارت است نیک است که خواب او را در ربود.

و آنکه خوابش بهتر از بیداری است
آن چنان بدزندگانی مرده به

حکایت

یکی از وزرا معزول^{۲۱} شد و بحلقه درویشان درآمد. اثر
برکت صحبت ایشان درو سرایت^{۲۲} کرد و جمعیت خاطرش دست
داد.^{۲۳} ملک بار دیگر برو دل خوش کرد و عمل فرمود^{۲۴} قبولش نیامد و
گفت: معزولی بنزد خردمندان بهتر که مشغولی
آنان که بکنج عافیت^{۲۵} بنشستند
دندان سگ و دهان مردم بستند
کاغذ بدریدند^{۲۶} و قلم بشکستند^{۲۷}
وز دست زبان حرف گیران^{۲۸} رستند
ملک گفتا: هر آینه ما را خردمندی کافی باید که تدبیر
مملکت را بشاید. گفت: ای ملک، نشان خردمند کافی جز آن

۲۱. معزول: برکنار

۲۲. سرایت: نفوذ، بکسر اول اثر کردن چیزی در چیزی

۲۳. جمعیت خاطر دست دادن: صوفیان معتقدند که اندیشیدن به امور دنیا موجب
پراکندگی خاطر است. از اینرو کسی که به حلقه صوفیان در می آمد چون حقیقت
را می یافت برای او جمعیت خاطر حاصل می آمد، آرامش دل

۲۴. عمل فرمود: کار و شغل دیوانی بدو سپرد.

۲۵. کنج عافیت: گوشه تندرستی و انزوا

۲۶. کاغذ دریدن: خودداری کردن از خواندن

۲۷. قلم شکستن: خودداری کردن از نوشتن

۲۸. حرف گیران: خرده گیران

نیست که به چنین کارها تن ندهد.

همای^{۲۹} بر همه مرغان از آن شرف دارد^{۳۰}

که استخوان خورد و جانور نیازارد

حکایت

آورده اند که نوشین روان عادل^{۳۱} را در شکار گاهی صید کباب کردند و نمک نبود. غلامی بروستا رفت تا نمک آرد. نوشیروان گفت: نمک بقیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب نگردد. گفتند: از این قدر چه خلل^{۳۲} آید؟ گفت: بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده است هر که آمد برو مزیدی کرده^{۳۳} تا بدین غایت^{۳۴} رسیده

اگر زباغ رعیت / ملک خورد سیبی

بر آورند غلامان او درخت از بیخ

به پنج بیضه^{۳۵} که سلطان ستم روا دارد

زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

۲۹. هما: پرنده ایست از راسته شکاریان روزانه، قدام این مرغ را موجب سعادت می دانستند و می پنداشتند که سایه اش بر سر هر کسی افتد او را خوشبخت کند.

۳۰. شرف: بزرگی، فضیلت، برتری

۳۱. نوشیروان عادل: از پادشاهان ساسانی که وی را به غلط عادل خوانده اند.

۳۲. خلل: رخنه، تباهی کار و پراکندگی

۳۳. مزید: افزونی، مصدر میمی

۳۴. غایت: نهایت، پایان، اندازه

۳۵. به پنج بیضه: به اندازه پنج تخم مرغ

حکایت

غافل^{۳۶} را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزانه^{۳۷}
 سلطان آباد کند. بی خبر از قول حکیمان که گفته اند: هر که خدای
 را عزوجل^{۳۸} بیازارد تا دل خلقی بدست آرد خداوند تعالی^{۳۹} همان خلق
 را بروگمارد تا دمار از روزگارش برآرد^{۴۰}
 آتش سوزان نکند با سپند
 آنچه کند دود دل دردمند
 سرجمله حیوانات گویند که شیرست و اذل^{۴۱} جانوران خر، و
 باتفاق خربار بر به که شیر مردم در
 مسکین خرا گرچه بی تمیزست
 چون بار همی برد عزیزست
 گاو و خران باربردار
 به زادمیان مردم آزار

۳۶. غافل: بی خبر، ناآگاه

۳۷. خزانه: گنجینه

۳۸. عزوجل: گرامی و بزرگ، هر دو فعل ماضی است.

۳۹. تعالی: بزرگ است، فعل ماضی از باب تفاعل

۴۰. دمار از روزگار کسی در آوردن: کنایه از هلاک کردن

۴۱. سر: رئیس و بزرگ

۴۲. اذل: فرمایه تر، بی مقدارتر

حکایت

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد. درویش را مجال^{۴۳} انتقام نبود سنگ را نگاه همی داشت تا زمانی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاه کرد. درویش اندر آمد و سنگ در سرش کوفت. گفتا: تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این همان سنگست که در فلان تاریخ بر سر من زد. گفت: چندین روزگار کجا بودی؟ گفت: از جاهت^{۴۴} اندیشه همی کردم^{۴۵} اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم.

ناسزایی را که بینی بخت یار
عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن در تده تیز
با ددان^{۴۶} آن به که کم گیری ستیز^{۴۷}
هر که با پولاد بازو، پنجه کرد^{۴۸}
ساعد مسکین^{۴۹} خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببندد روزگار
پس بکام دوستان مغزش برآر

۴۳. مجال: در اینجا به معنی امکان

۴۴. جاه: مقام و منصب

۴۵. اندیشه کردن: هراس داشتن

۴۶. ددان: جانوران وحشی

۴۷. کم گیری ستیز: یعنی به ستیز و جنگ شروع نکنی

۴۸. پنجه کرد: دست و پنجه نرم کرد، در افتاد

۴۹. ساعد: مسکین: ساعد ضعیف، ساعد از میچ تا آرنج را گویند

گرامی و بزرگ، مرد و فعل ماضی است

حکایت

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف^{۵۰}
 و توانگران را دادی بطرح^{۵۱} صاحب‌دلی^{۵۲} برو گذر کرد و گفت:
 ماری تو که هر کرا ببینی بزنی
 یا بوم^{۵۳} که هر کجا نشینی بگینی

زورت ار پیش می‌رود با ما
 با خداوند غیب دان^{۵۴} نرود
 زورمندی مکن بر اهل زمین
 تا دعایی بر آسمان نرود
 حاکم از گفتن او برنجید و روی از نصیحت او درهم
 کشید و برو التفات^{۵۵} نکرد تا شبی که آتش مطبخ در انبار هیزمش
 افتاد و سایر املاکش بسوخت و زبستر نرمش بخا کستر گرم نشاند.^{۵۶}
 اتفاقاً همان شخص برو بگذشت و دیدش که با یاران همی گفت:
 ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد. گفت: از دل درویشان

۵۰. حیف: بفتح اول به معنی ستم و تعدی، در اینجا به حیف یعنی به بهای کم و اندک

۵۱. طرح: انداختن، در اینجا طرح دادن یعنی به اقساط دادن

۵۲. صاحب‌دل: خردمند، عارف روشن ضمیر

۵۳. بوم: جغد

۵۴. غیب دان: داننده غیب، علام الغیوب و عالم الغیب، از صفات الهی است

۵۵. التفات: توجه، عنایت

۵۶. به خاکستر گرم نشاندن: کنایه از نیست و نابود شدن.

حذرکن^{۵۷} ز درد دورنهای ریش^{۵۸}

که ریش درون عاقبت سرکنند
بهم بر مکن تا توانی دلی
که آهی جهانی بهم برکنند

حکایت

یکی در صنعت کشتی گرفتن سرآمد بود. سیصد و شصت
بند^{۵۹} فاخر^{۶۰} بدانستی و هر روز بنوعی از آن کشتی گرفت. مگر گوشه
خاطرش^{۶۱} با جمال یکی از شاگردان میلی داشت سیصد و پنجاه و نه
بندش در آموخت مگر یک بند، که در تعلیم آن دفع انداختی^{۶۲} و
تأخیر^{۶۳} کردی. فی الجمله پسر در قوت و صنعت سرآمد و کسی را در
زمان او با او امکان مقاومت نبود تا بحدی که پیش ملک آن روزگار
گفته بود: استاد را فضیلتی که بر من است از روی بزرگیست و حق
تربیت، و گرنه بقوت از او کمتر نیستم و بصنعت با او برابرم ملک را
این سخن دشخوار آمد.^{۶۴} فرمود: تا مصارعت^{۶۵} کنند. مقامی متسع^{۶۶}
۵۷. حذر کن: پرهیز

۵۸. درونهای ریش: دلهای خسته و مجروح

۵۹. بند فاخر: فن و حیلۀ عالی، ریزه کاری

۶۰. مگر: همانا، در اینجا قید تأکید و ایجاب است

۶۱. خاطر: اندیشه، فکر، دل، آنچه در دل گذرد.

۶۲. دفع انداختن: یعنی امروز و فردا کردن و بدفع الوقت گذراندن.

۶۳. تأخیر: به عقب انداختن

۶۴. دشخوار آمد: سخت و ناگوار آمد، دشوار و گران آمد

۶۵. مصارعت: کشتی گرفتن

۶۶. مقامی متسع: جایگاهی فراخ

ترتیب کردند. و ارکان دولت^{۶۷} و اعیان حضرت^{۶۸} و زور آوران روی زمین حاضر شدند. پسر چون پیل مست اندر آمد بصدمتی^{۶۹} که، اگر کوه روین^{۷۰} بودی از جای برکنیدی. استاد دانست که جوان بقوت ازو برترست. بدان بند غریب^{۷۱} که از وی نهان داشته بود با او در آویخت. پسر دفع آن ندانست بهم برآمد استاد بدودست از زمینش بالای سربرد و فرو کوفت. غریو^{۷۲} از خلق برخاست. ملک فرمود استاد را خلعت و نعمت دادن و پسر راز جز^{۷۳} و ملامت^{۷۴} کرد که با پرورده خویش^{۷۵} دعوی^{۷۶} مقاومت کردی و سر نبردی گفت: ای پادشاه روی زمین، بزور آوری بر من دست نیافت بلکه مرا از علم گشتی دقیقه ای^{۷۷} مانده بود و همه عمر از من دریغ همی داشت^{۷۸} امروز بدان دقیقه بر من غالب آمد. گفت: از بهر چنین روزی است

۶۷. ارکان دولت: پایه های هیئت حاکمه

۶۸. اعیان حضرت: بزرگان پایتخت

۶۹. صدمت و صدمه: آسیب و یک نوبت کوفتن

۷۰. کوه روین: کوهی که از روی ساخته شده باشد، مراد کوه بسیار استوار و سخت

۷۱. غریب: ناآشنا، بیگانه

۷۲. غریو: فریاد

۷۳. زجر: آزار

۷۴. ملامت: سرزنش

۷۵. پرورده: اینجمله پرورده درست نیست باید «پرورنده» باشد به معنی استاد و

مرتب

۷۶. دعوی: ادعا

۷۷. دقیقه: نکته مهم و پرارزش که جزئی و خرد پنداشته شود.

۷۸. دریغ داشتن: مضایقه کردن

۷۹. غالب آمدن: چیره شدن

که زیرکان گفته اند: دوست را چندان قوت مده که دشمنی تواند
کند، نشنیده ای که چه گفت آنکه از پرورده خویش^{۸۰} جفا دید:
یا وفا خود نبُود در عالم
یا مگر کس درین زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد

حکایت

یکی از وزرا پیش ذوالنون^{۸۱} مصری رفت و همت خواست^{۸۲}
که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امیدوار و از
عقوبتش^{۸۳} ترسان. ^{۸۴} ذوالنون بگریست و گفت: اگر من خدای را
عزوجلّ چنین پرستیدم^{۸۵} که تو سلطان را، از جمله صدیقان بودمی
گر نه امیدو بیم راحت و رنج
پای درویش بر فلک بودی
ور وزیر از خدا بترسیدی
همچنان کز ملک، ملک بودی

۸۰. پرورده خویش: دست پرورده خود

۸۱. ذوالنون: ذوالنون بن ابراهیم مصری، از عرفای قرن سوم هجری

۸۲. همت خواستن: دعای خیر و التماس طیبیدن از مرشد و پیر

۸۳. عقوبت: مجازات

۸۴. ترسان: بیمناک، هراس بردلم هست

۸۵. پرستیدم: ماضی استمراری، می پرستیدم

حکایت

پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد. گفت: ای ملک
بموجب خشمی که ترا بر من است آزار خود مجوی،^{۸۶} که این
عقوبت بر من بیک نفس بر آید و بزه آن بر تو جاوید^{۸۷} بماند.
دوران بقا چو باد صحرا بگذشت
تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد
در گردن او بماند و بر ما بگذشت
ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر خون او برخاست.

حکایت

دو برادر، یکی خدمت سلطان کردی و دیگر بزور بازو نان
خوردی. باری این توانگر^{۸۸} گفت درویش را، که چرا خدمت نکنی تا
از مشقت^{۸۹} کار کردن برهی؛ گفت: تو چرا کار نکنی تا از مذلت^{۹۰}
خدمت رهایی یابی، که خردمندان گفته اند: نان خود خوردن و
نشستن به ، که کمر شمشیر زرین بخدمت بستن^{۹۱}.

۸۶. آزار خود جستن: به خود زحمت دادن

۸۷. جاوید: همیشگی، علی الدوام

۸۸. توانگر: ثروتمند، دارا

۸۹. مشقت: رنج، سختی

۹۰. برهی: رها شوی، سختی

۹۱. مذلت: پستی، خواری

۹۲. معنی جمله: نان از دسترنج خود خوردن و آسوده دل نشستن بهتر از کمر شمشیر
زرین بستن و به چاکری ایستادن است.

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت

یکی از بزرگان گفت پارسایی را چه گویی در حق فلان
عابد که دیگران در حق وی بطعنه سخنها گفته اند گفت بر ظاهرش
عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم.
هر که را جامه پارسا بینی
پارسا دان و نیک مرد انگار

۱. پارسا: کسی است که از گناهان بپرهیزد و عمر خود را به عبادت خالق بگذارند.
۲. انگار: فعل امر از انگاریدن و انگاشتن بمعنی فرض کردن.

ورندانی که در نهانش چیست
محتسب را درون خانه چه کار^۲

حکایت

زاهدی^۱ مهمان پادشاهی بود. چون بطعام بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت^۳ او بود و چون بنماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او تاطن^۴ صلاحیت^۵ در حق او زیادت کنند. ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بتر کستانست چون بمقام^۶ خویش آمد. سفره خواست تا تناولی کند.^۷ پسری صاحب فراست^۸ داشت گفت: ای پدر، باری بمجلس سلطان در طعام نخوردی. گفت: در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید. گفت: نماز را هم قضا کن چیزی نکردی که بکار آید.

۳. محتسب را درون خانه چه کار: این مصراع تمثیل است و در مقام بیان علت و جانشین جزای شرط شده یعنی اگر نمیدانی در باطنش چیست حرجی بر تو نیست و مکلف بدانستن آن نیستی زیرا محتسب که باید نهی از منکر کند با آنچه در درون خانه ها میگذرد کاری ندارد.

۴. زاهد: پارسا، بی میل به دنیا

۵. ارادت: خواست و میل

۶. تاطن صلاحیت....: تا این تصور که او شخص درستکاری است بیش از پیش گردد. ظن صلاحیت: گمان نیک و نیکوکاری

۷. مقام: جای توقف، خانه و کاشانه

۸. تناولی کند: خوراکی برگیرد و بخورد

۹. فراست: زیرکی، تیزفهمی، دانست به نشان و از روی علائم

ای هنرها گرفته بر کف دست
عیبها برگرفته زیر بغل^{۱۰}
تا چه خواهی خریدن ای مغرور
روز درماندگی بسیم دغل^{۱۱}

حکایت

پادشاهی پارسایی را دید گفت: هبچت از ما یاد آید؟
گفت: بلی، وقتی که خدا را فراموش می کنم.
هر سو دود آن کش^{۱۲} ز بر خویش براند
و آن را که بخواند بدر کس ندواند

حکایت

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان،
هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل^{۱۳} آن پرهیز کردم.
نگویند از سرباز یچه حرفی
کز آن پندی نگیرد صاحب هوش

۱۰. معنی بیت: ای آنکه هنرهای ناچیزت را آشکار کرده و عیبهای خود را پنهان

می داری
۱۱. معنی بیت: نمی دانم ای فریفته نادان آن روز که درمانده گردی و عیبهای تواز
پرده برون افتد، با این سکه قلب چه خواهی توان که خرید؟

۱۲. معنی مصراع: آن را که خداوند بقهر از درگاه خود براند بهر جانب دود و پناهی
نیابد.

۱۳. فعل: انجام دادن

وگر صد باب حکمت پیش نادان
بخوانند آیدش بازیچه در گوش

حکایت

عابدی را حکایت کنند: که شبی ده من طعام بخوردی و تا
سحر ختم قرآن بکردی^{۱۴} صاحب‌دلی شنید و گفت اگر نیم نانی
بخوردی و بخفتی بسیار ازین فاضلتر بودی.
اندرون از طعام خالی دار
تا درون نور معرفت^{۱۵} بینی
تهی از حکمتی بعلمت آن
که پُری از طعام تا بینی

حکایت

یکی را دوستی بود که عمل دیوان^{۱۶} کردی مدتی اتفاق ملاقات
نیفتاد کسی گفت فلانرا دیر شد که ندیدی گفت من او را نخواهم که
بینم قضا را یکی از کسان^{۱۷} او حاضر بود گفت چه خطا کرده است که
ملولی^{۱۸} از دیدن او گفت هیچ ملالی نیست اما دوستان دیوانی را وقتی

۱۴. ختم قرآن: خواندن قرآن از آغاز تا پایان

۱۵. نور معرفت: نور دانش و خداشناسی

۱۶. عمل دیوان: کار دولتی

۱۷. کسان: خویشاوندان و وابستگان

۱۸. ملول: دلتنگ

توان دید که معزول باشند و مرا راحت خویش در رنج او نباید.^{۱۹}
 در بزرگی و دار و گیر عمل
 ز آشنایان فراغتی دارند
 روز درماندگی و معزولی
 درد دل پیش دوستان آرند

حکایت

مطابق این سخن پادشاهی را مهمی پیش آمد. گفت: اگر
 این حالت بمراد^{۲۰} من برآید چندین درم^{۲۱} دهم زاهدان را، چون
 حاجتش^{۲۲} برآمد و تشویش خاطرش^{۲۳} برفت وفای نذرش^{۲۴} بوجود شرط
 لازم آمد. یکی را از بندگان خاص^{۲۵} کیسه درم داد تا صرف کند بر
 زاهدان، گویند: غلامی عاقل هشیار بود همه روز بگردید و شبانگه باز
 آمد و درمها بوسه داد و پیش ملک بنهاد و گفت: زاهدان را چندانکه
 گردیدم نپافتم. گفت: این چه حکایتست؟ آنچه من دانم درین ملک
 چهارصد زاهدست. گفت: ای خداوند جهان آنکه زاهدست نمیستاند

۱۹. و مرا راحت خویش...: یعنی من نباید راحت و آرامش خود را در رنج او جستجو کنم.

۲۰. مراد: آرزو، کام

۲۱. درم: مخفف درهم، سکهٔ نقره

۲۲. حاجت: نیاز، خواسته

۲۳. تشویش خاطر: پریشانحالی

۲۴. نذر: عبارت است از عهد بنده با خدا که بنده عملی را انجام دهد یا از عملی
 خود داری کند. ، آنچه واجب کنند بر خود به شرط چیزی

۲۵. خاص: ویژه

و آنکه میستاند زاهد نیست. مَلِک بخندید و ندیمان را گفت چندانکه مرا در حق خدا پرستان ارادتست و اقرار^۲ مرین شوخ دیده^۱ را عداوتست^۲ و انکار^۱ و حق بجانب اوست. زاهد که درم گرفت و دینار^۳ زاهدتر ازو یکی بدست آر

حکایت

فقیهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان رنگین^۱ دلاویز متکلمان^۲ در من اثر نمی کند بحکم آنکه نمی بینم مرایشان را فعلی موافق گفتار.

ترک دنیا بمردم آموزند
خویشتن سیم و غله اندوزند
عالمی را که گفت باشد و بس
هر چه گوید نگیرد اندر کس
عالم آنکس بود که بد نکند
نه بگوید بخلق و خود نکند

۲۶ - ۲۹. معنی چند جمله اخیر: ملک خنده کرد و به همنشینان فرمود: بهمان اندازه که من هوادار مردان خدا و معترف به فضل آنان هستم، همانا این بی حیاء را با حق پرستان دشمنی است و تکذیب آنان می پردازد، با این همه او درست و استوار می گوید.

۳۰. دینار: سکه طلا

۳۱. رنگین: منسوب است به رنگ، یعنی دارای رنگ و جلوه

۳۲. متکلمان: مراد از متکلمان در اینجا، گوندگان و واعظان است.

اتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ^{۳۳}

حکایت

عالم که کامرانی و تن پروری کند
او خویشتن گمست^{۳۴} که را رهبری کند

این حکایت شنو که در بغداد
رایست^{۳۵} و پرده را خلاف^{۳۶} افتاد
رایست از گرد راه و رنج رکاب^{۳۷}
گفت با پرده از طریق عتاب
من و تو هر دو خواجه تاشانیم^{۳۸}
بنده بارگاه سلطانیم
من ز خدمت دمی نیاسودم
گاه و بیگاه در سفر بودم
تو نه رنج آزموده‌ای نه حصار
نه بیابان و باد و گرد و غبار

۳۳. اتَأْمُرُونَ النَّاسَ...: آیه ۴۴ از سوره بقره، ترجمه: آیا مردم را به نیکی دستور می‌دهید و خود را فراموش می‌کنید.

۳۴. گم: به معنی سرگشته و گمراه

۳۵. رایت: اسم عربی است، علم و بیرق

۳۶. خلاف: اختلاف، نزاع

۳۷. رکاب: حلقه‌ای است که برزین پالان مرکوب می‌آویزند تا سوار، پای در آن کند و سوار شود.

۳۸. خواجه تاش: دو بنده از یک مولی، هم خواجه

قَدِمَ مِنْ بَسْعَىٰ پِشْتَرَسْت
 پَس چَرَا عَزَّتْ تَوْبِیْشْتَرَسْت
 تَوْبِرِ بِنْدِگَانِ مِه رَوِیِ
 بَا غِلَامَانِ یَاسْمَنِ بَوِیِ
 مِنْ فَتَادِه بَدَسْت شَاگَرْدَانِ
 بَسْفَرِ پَایِ بِنْدِ و سَرگَرْدَانِ
 گَفْت مِنْ سَرِ بَرِ آسْتَانِ دَارَم
 نِه چَو تَو سَرِ بَرِ آسْمَانِ دَارَم
 هَر کِه بیهودِه گَرْدَنِ اَفْرَاذِ
 خَوِیْشْتَن رَا بَگَرْدَنِ اَندَاذِ

حکایت

حکیمی^{۳۹} را پرسیدند: از سخاوت^{۴۰} و شجاعت^{۴۱} کدام
 بهترست؟ گفت: آنکه را سخاوتست بشجاعت حاجت نیست.
 نماند حاتم طایی^{۴۲} و لیک تا به ابد
 بماند نام بلندش بنیکوی مشهور

۳۹. معنی بیت: یعنی از جهت سعی و کوشش گام من همیشه فراتر است ولی معلوم نیست که به چه علت ارزش تو بیشتر شده؟

۴۰. یاسمن بوی: دارای بوی یاسمن یا بوینده یاسمن

۴۱. شاگرد: بمعنی خدمتگزار در سفرو دانش آموز و کارگر است.

۴۲. حکیم: دانا

۴۳. سخاوت: بخشش

۴۴. شجاعت: دلیری

۴۵. حاتم طایی: یکی از بزرگان و شاعران عرب در عهد جاهلیت که به بخشنده گی معروف است.

زکوة^{۴۶} مال بدرکن که فضله^{۴۷} رزرا

چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور

نبشته است برگور بهرام گور

که دست کرم به زباوزی زور

۴۶. زکاة: در لغت نمو و پاکی است و در اصطلاح فقهی، مقداری است که از مال باید خارج گردد و به مستحقان داده شود.

۴۷. فضله: بفتح اول بمعنی زیادی است و بضم اول، مقابل عمده است و به معنی بی اهمیت میباشد.

باب سوم در فضیلت قناعت

حکایت

دو امیرزاده در مصر بودند. یکی علم آموخت و دیگر مال اندوخت. عاقبة الامر^۱ آن یکی علامه عصر^۲ گشت و این یکی عزیز مصر^۳ شد. پس این توانگر بچشم حقارت^۴ در فقیه^۵ نظر کردی و گفتی: من بسلطنت رسیدم و این همچنان در مسکنت^۶ بمانده است.

۱. عاقبة الامر: سرانجام کار

۲. علامه عصر: دانای زمان خود

۳. عزیز مصر: لقب فرمانروای مصر یا وزیر ملک مصر

۴. به چشم حقارت: به دیده تحقیر و خواری

۵. فقیه: دانشمند در علوم دینی

۶. مسکنت: فقر و درماندگی

گفت: ای برادر شکر^۷ نعمت باری^۸ عزّاسمه^۹ — همچنان افزونترست
بر من که میراث^{۱۰} پیغمبران یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون^{۱۱} و
هامان^{۱۲} رسید یعنی مُلک مصر
من آن مورم که در پایم بمالند
نه زنبورم که از دستم بنالند
کجا خود شکر این نعمت گزارم
که زور مردم آزاری ندارم

حکایت

درویشی را شنیدم که در آتش فاقه^{۱۳} میساخت ورقه^{۱۴}
برخرقه^{۱۵} همیدوخت و تسکین خاطر^{۱۶} مسکین را همی گفت.

۷. شکر: سپاس

۸. باری: آفریدگار، خداوند

۹. عزّاسمه: گرامی باد نام او

۱۰. میراث: مالی که از مرده به کسی رسد.

۱۱. فرعون: لقب فرمانروایان مصر

۱۲. هامان: مشاور فرعون در عصر موسی (ع)

۱۳. فاقه: ناداری و تهیدستی

۱۴. ورقه دوختن: وصله بر جامه دوختن، ورقه نوشتن: بمعنی نامه نوشتن است.

۱۵. خرقة: لباس دراویش، جامه وصله بر وصله، دریده

۱۶. تسکین خاطر: آرام کردن اندیشه و فکر

بنان خشک قناعت^{۱۷} کنیم و جامه دلق^{۱۸}

که بار محنت خود به که بار منت^{۱۹} خلق

کسی گفتش: چه نشینی که فلان درین شهر طبعی^{۲۰} کریم

دارد و کرمی عمیم^{۲۱}، میان^{۲۲} بخدمت آزادگان بسته و بر در دلها

نشسته، اگر بر صورت حال تو چنانکه هست وقوف یابد^{۲۳}، پاس^{۲۴} خاطر

عزیزان داشتن منت دارد و غنیمت شمارد گفت: خاموش که در

پسی مردن به که حاجت پیش کسی بردن

هم رقعہ دوختن به والزام کنج صبر^{۲۵}

کز بهر جامه رقعہ بر خواجگان نبشت

حقاکه با عقوبت دوزخ برابرست

رفتن بپایمردی همسایه در بهشت

۱۷. قناعت: بسندگی، به کم ساختن

۱۸. دلق: نوعی از پشمینه که درویشان پوشند

۱۹. منت: سپاس، بر شمردن نعمت

۲۰. طبع: نهاد، خوی

۲۱. عمیم: شامل، عمومی، همگانی

۲۲. میان: کمر

۲۳. وقوف یابد: با خبر شود

۲۴. پاس داشتن: رعایت کردن

۲۵. الزام کنج صبر: پیوسته ماندن در زاویه شکیبائی

حکایت

دو درویش خراسانی ملازم صحبت^{۲۶} یکدیگر سفر کردند. یکی ضعیف بود که هر بدو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی، اتفاقاً بر در شهری بتهمت جاسوسی گرفتار آمدند، هر دو را بخانه ای کردند و زیر بگل برآوردند. بعد از دو هفته معلوم شد که بیگناهند. در را گشادند. قوی را دیدند مرده و ضعیف جان سلامت برده، مردم درین عجب ماندند. حکیمی گفت: خلاف این عجب بودی آن یکی بسیار خوار بوده است طاقت^{۲۷} بینوایی نیاورد بسختی هلاک شد وین دگر خویشتن دار بوده است لاجرم^{۲۸} بر عادت خویش صبر کرد و سلامت بماند.

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را
چو سختی پیشش آید سهل گیرد
و گر تن پرورست اندر فراخی^{۲۹}
چو تنگی بیند از سختی بمیرد

حکایت

جوانمردی را در جنگ تاتار جراحی^{۳۰} هول^{۳۱} رسید و کسی

۲۶. صحبت: همنشینی، گفتگو

۲۷. طاقت: توان و نیرو

۲۸. لاجرم: بناچار

۲۹. فراخی: گشاده دستی، توانگری.

۳۰. جراحی: زخم

۳۱. هول: هولناک، ترسناک

گفت: فلان بازرگان نوش دارو دارد. اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد. گویند آن بازرگان ببخل معروف بود.
 گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب
 تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان
 جوانمرد گفت: اگر خواهم دارو دهد یا ندهد، و گر دهد
 منفعت کند^{۳۲} یا نکند، باری خواستن از وزهر کشنده است.
 هر چه از دونان^{۳۳} بمنّت خواستی
 در تن افزودی^{۳۴} و از جان کاستی
 و حکیمان گفته اند: آب حیات^{۳۵} اگر فروشد فی المثل بآب
 روی، دانا نخرد که مردن بعلت به از زندگانی بمذلت.
 اگر حنظل^{۳۶} خوری از دست خوشخوی^{۳۷}
 به از شیرینی از دست ترشروی^{۳۸}

حکایت

درویشی را ضرورتی^{۳۹} پیش آمد. کسی گفت: فلان نعمتی

۳۲. منفعت کند: سود بخشد

۳۳. دونان: فرومایگان

۳۴. در تن افزودن: کنایه از فربه کردن جسم.

۳۵. آب حیات: آب زندگی

۳۶. حنظل: میوه بسیار تلخی است که در فارسی هندوانه ابو جهل نامیده می شود.

۳۷. خوشخوی: پاک نهاد، خوش طینت

۳۸. ترشروی: عبوس و خشمگین و بد اخلاق

۳۹. ضرورت: نیاز، حاجت، ناگزیری

دارد بی قیاس، اگر بر حاجت تو واقف گردد همانا که در قضای آن
توقف روا ندارد.^{۴۱} گفت: من او را ندانم.^{۴۲} گفت: مَنّت رهبری
کنم. دستش گرفت تا به منزل آن شخص درآورد یکی را دید لب فرو
هِشته^{۴۳} و تند نشسته،^{۴۴} برگشت و سخن نگفت. کسی گفتش چه
کردی؟ گفت: عطای^{۴۵} او را به لقای^{۴۶} او بخشیدم
مگر حاجت بنزدیک تر شروی
که از خوی بدش فرسوده گردی^{۴۷}
اگر گویی غم دل با کسی گوی
که از رویش بنقد آسوده گردی

حکایت

حاتم طایی را گفتند از تو بزرگ همت تر^{۴۸} در جهان دیده‌ای
یا شنیده‌ای؟ گفت: بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای

۴۰. بی قیاس: بی اندازه.

۴۱. روا ندارد: جایز نشمرد

۴۲. ندانم: نشناسم، نمی شناسم

۴۳. لب فرو هشته: فرو، آویخته، غمگین (آنکه لبهایش در اثر اندوه و به پایین
متمايل باشد).

۴۴. تند: خشمگین، تند نشستن: اخم کردن همراه با تکبر

۴۵. عطا: بخشش

۴۶. لقا: دیدار

۴۷. فرسوده گردی پُرمرده گردی، جانت به لب رسد.

۴۸. بزرگ همت تر: بلند همت تر، خیر اندیش تر.

عرب^{۴۹} را، پس بگوشه صحرایی بحاجتی برون رفته بودم. خارکنی را دیدم پشته فراهم آورده، گفتمش: بمهمانی حاتم چرا نروی که خلقی برسماط^{۵۰} او گرد آمده اند. گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد

منت حام طائی نبرد

من او را بهمت و جوانمردی از خود برتر دیدم.

حکایت

همچنین در قاع بسیط^{۵۱} مسافری گم شده بود و قوت^{۵۲} و قوتش بآخر آمده و درمی چند بر میان داشت. بسیار بگردید و ره بجای نبرد، پس بسختی هلاک شد. طایفه ای بر رسیدند و درمها دیدند پیش نهاده و بر خاک نبشته:

گر همه زر جعفری^{۵۳} دارد

مرد بی توشه^{۵۴} برنگیرد گام

در بیابان فقیر سوخته را

شلفم پخته به که نقره خام

۴۹. امرای عرب: امیران عرب

۵۰. سباط: سفره

۵۱. قاع بسیط: دشت پهناور، بیابان فراخ

۵۲. قوت: غذا، توشه

۵۳. زر جعفری: زر خالص

۵۴. توشه: آذوقه

حکایت

هرگز از دور زمان^{۵۵} ننالیده بودم و روی از گردش آسمان در هم نکشیده^{۵۶}، مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعت^{۵۷} پای پوشی نداشتم. بجامع^{۵۸} کوفه در آمدم دلتنگ^{۵۹} یکی را دیدم که پای نداشت. سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم. مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ تره بر خوانست^{۶۰} و آنکه را دستگاه و قوت نیست شلغم پخته مرغ بریانست

حکایت

بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده^{۶۱} خدمتکار شبی در جزیره کیش، مرا به حجره^{۶۲} خویش در آورد.

۵۵. دور زمان: گردش روزگار

۵۶. روی درهم کشیدن: کنایه از ترش روی و خشم

۵۷. استطاعت: توان و نیرو

۵۸. جامع کوفه: مسجد کوفه است که بعد از مساجد سه گانه: (مسجد الحرام، مسجد النبی و مسجد الاقصی)، فضیلت بسیار دارد.

۵۹. دلتنگ: افسرده، ملول

۶۰. خوان: سفره

۶۱. بنده: غلام، برده و کنیز

۶۲. حجره: اتاق، امروزه بمعنی دکان است

همه شب نیارمید از سخنهای پریشان گفتن، که فلان^{۶۳} انبارم بترکستان و فلان بضاعت^{۶۴} بهندوستانست و این قباله فلان زمینست و فلان چیز را فلان ضمین^{۶۵} گاه گفتی: خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوشست. باز گفتی: نه که دریای مغرب مشوشست.^{۶۶} سعدیا سفری دیگرم در پیشست. اگر آن کرده شود بقیت عمر خویش بگوشه بنشینم. گفتم: آن کدام سفرست؟ گفت: گوگرد پارسی خواهم بردن به چین، که شنیدم قیمتی عظیم دارد^{۶۷} و از آنجا کاسه چینی به روم آرم و دیبای^{۶۸} رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینه^{۶۹} حلبی به یمن و بُرد یمانی^{۷۰} به پارس، زان پس ترک تجارت کنم و بدکانی بنشینم. انصاف ازین ماخولیا^{۷۱} چندان فرو گفت که بیش طاقت گفتنش نماند. گفت: ای سعدی تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده‌ای و شنیده، گفتم:

۶۳. فلان: از مبهمات است، اینجا ضمیر است و جانشین اسم.

۶۴. بضاعت: کالا، متاع

۶۵. ضمین: بمعنی ضامن،

۶۶. مشوش: آشفته و نا آرام

۶۷. قیمتی عظیم دارد: قیمتی گرانبها و پُر ارزش دارد.

۶۸. دیبای رومی: نوعی پارچه با ارزش، حریر نیک رومی.

۶۹. آبگینه: شیشه الوان، آینه و شیشه.

۷۰. بردیمانی: پارچه گرانبهایی بوده که مردم یمن در یافتن آن مهارت داشته‌اند.

۷۱. ماخولیا: نوعی جنون و فساد فکری است و مبتلای به آن غمگین و ناراحت است اما به کسی آزار نمی‌رساند، سواد، خیال خام، خلل دماغی.

آن شنیدستی که در اقصای^{۷۲} غور^{۷۳}
 بار سالاری^{۷۴} بیفتاد از ستور^{۷۵}
 گفت چشم تنگ دنیا دوست را
 یا قناعت پر کند یا خاک گور

حکایت

صیادی ضعیف را ماهی قوی بدام اندر افتاد. طاقت حفظ آن
 نداشت، ماهی برو غالب آمد و دام از دستش در ربود^{۷۶} و برفت.
 شد غلامی که آب جوی آرد
 جوی آب آمد و غلام ببرد
 دام هر بار ماهی آوردی
 ماهی این بار رفت و دام ببرد
 دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین
 صیدی در دامت افتاد و ندانستی نگاه داشتن، گفت: ای برادران!
 چه توان کردن، مرا روزی نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود.
 صیاد بی روزی در دجله نگیرد و ماهی بی اجل^{۷۷} بر خشکی نمیرد.

۷. اقصا (اقصى): دو، ترین نقطه.

۷۳. غور: ناحیه ای کوهستانی میان هرات و غزنین در افغانستان کنونی.

۷۴. بار سالار: اسم مرکب است یعنی سالار بار، سالار بمعنی رئیس و پیشرو و سردار است، بازرگانی قافله سالار.

۷۵. ستور: اسب، چار یا

۷۶. در ربودن: بزور و شتاب چیزی را از کسی یا از جایی بردن.

۷۷. اجل: سرآمدن مهلت، مرگ.

حکایت

دزدی گدایی را گفت: شرم نداری که دست از برای جوی
سیم^{۷۸} پیش هرلثیم^{۷۹} درازی می کنی؟ گفت:
دست دراز از پی یک حبه سیم
به که ببرند بدانگی ونیم^{۸۰}

۷۸. جوی سیم: نقره ای ناچیز

۷۹. لثیم: پست و فرومایه

۸۰. معنی بیت: دست دراز کردن برابر فرومایگان از برای سکه ای ناچیز، بهتر از آن است که دست آدمی را به جرم دزدی قطع کنند.

باب چهارم در فوائد خاموشی

حکایت

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد.^۱ پسر را گفت: نباید که این سخن با کسی در میان نهی، گفت: ای پدر فرمان تراست نگویم ولیکن خواهم مرا برفایده این مطلع گردانی^۲ که مصلحت در نهان داشتن چیست؟ گفت: تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه^۳ و دیگر شماتت^۴ همسایه

۱. خسارت افتاد: زیان رسید.

۲. مطلع: آگاه، باخبر

۳. نقصان مایه: کمبود مال و سرمایه

۴. شماتت: بفتح اول، شاد شدن برغم دشمن.

مگوی انده خویش با دشمنان
که لاحول^۵ گویند شادی کنان

حکایت

منجمی^۶ بخانه در آمد. یکی مرد بیگانه را دید با زن او بهم
نشسته، دشنام و سَقَط گفت^۷ و فتنه و آشوب خاست. صاحب‌دلی که
برین واقف بود گفت:

تو بر اوج فلک چه دانی چیست
که ندانی که در سرایت کیست

حکایت

جوانی خردمند از فنون فضایل حظی^۸ وافر^۹ داشت و طبعی
نافر^{۱۰}، چندانکه در محافل^{۱۱} دانشمندان زبان سخن بیستی، باری
پدرش گفت: ای پسر تو نیز آنچه دانی بگوی گفت: ترسم که پیرسند
از آنچه ندانم و شرمساری برم.

۵. معنی بیت: درد و اندوه خیریش را با دشمنان در میان مگذار. چه آنها در باطن
شاد گشته و در ظاهر، لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ خواهند گفت.

۶. منجمی: ستاره شناسی

۷. سقط گفت: دشنام و ناسزا گفت

۸. حظ: نصیب و بهره

۹. وافر: شایان، بسیار

۱۰. نافر: اسم فاعل از نفور، رمنده، دارنده طبع نافر کسی است که خوی او دوری
از مردم و کم گویی است.

۱۱. محافل: مجالس

نشیدی که صوفی می کوفت
زیر نعلین خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگی
که بیان عمل بر مستورم بند

حکایت

عالمی معتبر^{۱۲} را مناظره^{۱۳} افتاد با یکی از ملاحد^{۱۴} لَعَنَهُمُ اللَّهُ
عَلَى جَدَّةٍ وَبِحَجَّتِ با او بس نیامد، سپرینداخت^{۱۵} و برگشت.
کسی گفتش: ترا با چندین فضل و ادب که داری با بی دینی حجت
نماند. گفت: علم من قرآنست و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها
معتقد نیست و نمی شنود، مرا شنیدن کفر او بچه کار می آید.
آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی
آنست جوابش که جوابش ندهی

حکایت

سحبان وائل را در فصاحت^{۱۶} بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه بر
سر جمع سالی سخن گفتی لفظی مکرر نکردی و گر همان اتفاق

۱۲. معتبر: اسم مفعول از باب افتعال، با اهمیت و دارای اعتبار، سرشناس

۱۳. مناظره: بحث و اظهار نظر کردن دو نفر یا دو گروه در برابر یکدیگر

۱۴. ملاحد: بیدینان، جمع ملحد

۱۵. به حجت با او بس نیامد: نتوانست با استدلال در برابر وی مقاومت کند.

۱۶. سپر انداختن: کنایه از مغلوب گردیدن و تسلیم شدن.

۱۷. فصاحت: گشاده زبانی، شیوایی و شیرین سخن.

افتادی بعبارتی دیگر بگفتی، وز جمله آداب ندماء^{۱۸} ملوک یکی اینست:

سخن گرچه دلبنند و شیرین بود
سزاوار تصدیق و تحسین بود
چو یکبار گفتی مگوباز پس
که حلوا چو یکبار خوردند بس

حکایت

یکی را از حکما شنیدم که می گفت: هرگز کسی به جهل خویش اقرار نکرده است مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان ناتمام گفته سخن آغاز کند.
سخن را سرست ای خردمند و بُن
میاور سخن در میان سُخُن
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
نگوید سخن تا نبیند خموش

حکایت

خطیبی کریه الصوت^{۱۹} خود را خوش آواز پنداشتی فریاد

۱۸. ندماء: همنشینان پادشاه، جمع ندیمه و ندیم.

۱۹. کریه الصوت: بدآواز

بیهوده برداشتی، گفתי نعیب^{۲۰} غراب البین^{۲۱} در پرده الحان^{۲۲} اوست
یا آیتِ اِنَّ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ در شأن او

اِذَا نَهَقَ الْخَطِيبُ ابْوَ الْفَوَارِسِ

لَهُ شَفَبٌ يَهُدُ اصْطَخْرَ فَارِسِ^{۲۳}

مردم قریه^{۲۴} بعلت جاهی^{۲۵} که داشت بلیتش می کشیدند و
اذیتش را مصلحت نمی دیدند تا یکی از خطبای آن اقلیم که با او
عداوتی^{۲۶} نهانی داشت باری پیرمش آمده بودش، گفت: ترا خوابی
دیده ام خیر باد، گفتا: چه دیدی؟ گفت: چنان دیدم که ترا آواز
خوش بود و مردمان از انفاس^{۲۷} تو در راحت، خطیب اندرین لختی
بیندیشید و گفت: این مبارک خوابست که دیدی که مرا بر عیب خود
واقف گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از بلند خواندن

۲۰. نعیب: بانگ، فغان.

۲۱. غراب البین: مرکب از غراب (مضاف) و البین (مضاف الیه)

غراب: (اسم عربی به معنی کلاغ، بین: جدایی، کسانی که به زجر الطیر معتقد
بوده اند آواز کلاغ را نشانه پیش آمد جدایی میدانستند از این جهت کلاغی را که
چنین بانگی کند. غراب البین مینامیدند.

۲۲. الحان: جمع لحن به معنی آواز.

۲۳. معنی بیت: هرگاه خطیب ابوالفوارس بانگ خراشه برآورد، وی را شور و غوغائی
است که استخرفارس را ویران می سازد.

۲۴. قریه: ده، روستا

۲۵. جاه: مقام و مرتبه

۲۶. عداوت: دشمنی و خصومت

۲۷. انفاس: جمع نفس

من در رنج، توبه^{۲۸} کردم کزین پس خطبه نگویم مگر با هستگی،
 از صحبت دوستی برنجم
 کاخلاق بدم حسن نماید
 عیبم هنر و کمال بیند
 خاتم گل و یاسمن نماید
 کودشمن شوخ چشم^{۲۹} ناپاک
 تا عیب مرا بمن نماید

حکایت

ناخوش آوازی^{۳۰} بیانگ بلند قرآن می خواند. صاحب‌دلی برو
 بگذشت گفت: ترا مشاھر^{۳۱} چندست؟ گفت: هیچ، گفت: پس این
 زحمت خود چندین چرا می دهی؟ گفت: از بهر خدا می خوانم
 گفت: از بهر خدا بخوان.
 گر تو قرآن برین نمط^{۳۲} خوانی
 ببری رونق مسلمانی

۲۸. توبه: بازگشت از گناه و اشتباه

۲۹. شوخ چشم: گستاخ، بی حیا، بی شرم

۳۰. ناخوش آواز: بد آواز

۳۱. مشاھر: مزد یا مقرری ماهانه، از ریشه «شهر» بمعنی ماه

۳۲. نمط: گونه، شکل، روش

باب ششم در ضعف و پیری

حکایت

وقتی بجهل جوانی بانگ بر مادر زدم. دل آزرده بکنجی
نشست و گریان همی گفت: مگر خردی فراموش کردی که درشتی
می کنی؟

چه خوش گفت زالی^۱ بفرزند خویش
چو دیدش پلنگ افکن^۲ و پیلتن^۳
گر از عهد خردیت یاد آمدی
که بیچاره بودی در آغوش من
نکردی درین روز بر من جفا
که توشیر مردی و من پیر زن

۱. زال: پیرزن

۲، ۳. پلنگ افکن و پیلتن: نیرومند

حکایت

توانگری بخیل را پسری رنجور بود. نیک خواهان گفتندش:
مصلحت آنست که ختم قرآنی کنی از بهر وی یا بذل قربانی، لختی
باندیشه فرو رفت و گفت: مصحف^۱ مهجور^۲ اولیترست^۳ که گله دور،
صاحبدلی بشنید و گفت: ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر
زبانست و زر در میان جان.

دریغاً^۴ گردن طاعت نهادن
گوش همراه بودی دست دادن
بدیناری چو خر در گل بمانند
ورالحمدی^۵ بخواهی صد بخوانند

۴، ۵، ۶. مصحف مهجور اولیترست که گله دور: قرآن فراموش شده و ناخوانده را
خواندن بهتر و با اجرتر است تا گوسفندی را از گله ای دور قربانی کردن.
۷. دریغاً ... معنی بیت: مقصود این است که اطاعت و ورزیدن و عبادت کردن در
حالی که همراه با بذل و بخشش باشد برای افراد لثیم بس عجیب و از ایشان سخت
بعید است.

۸. وراالحمدی: ...: اگر قرائت سوره حمد را از آنان بخواهی، صد بار بخوانند چون
می اندیشند که خرجی برایشان در پی نخواهد داشت.

باب هفتم در تأثیر تربیت

حکایت

یکی را از وزرا پسری کودن^۱ بود. پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مرین را تربیتی میکن مگر که عاقل شود. روزگاری تعلیم کردش و مؤثر نبود، پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمی باشد و مرا دیوانه کرد.

چون بود اصل گوهری قیابل
تربیت را درو اثر باشد
هیچ صیقل نکونداند کرد
آهنی را که بدگهر باشد
مگ بدریای هفت گانه بشوی
که چو تر شد پلیدتر باشد

۱. کودن: دیرفهم، کم فهم

خر عیسی گرش بمکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد

حکایت

حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر هنر آموزید که
ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و زر در سفر بر محل^۲
خطرست. یاد زد بیکبار ببرد یا خواجه^۳ بتفاریق بخورد. اما هنر
چشمه زاینده است و دولت^۴ پاینده، و گر هنرمند از دولت بیفتد غم
نباشد که هنر در نفس خود دولتست هر جا که رود قدر بیند و در صدر
نشیند^۵ و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند.

سختست پس از جاه تحکم بردن^۶

خو کرده بنماز جور مردم بردن

وقتی افتاد فتنه ای^۷ در شام

هر کس از گوشه ای فرا رفتند

روستا زادگان دانشمند

بوزیری پادشا رفتند

۲. بر محل: در معرض، دستخوش

۳. خواجه: بزرگ، صاحب، سرور در اینجا صاحب مال

۴. به تفاریق: اندک اندک

۵. دولت: اقبال: نیکبختی، توانگری

۶. صدر نشیند: بالا نشیند

۷. تحکم بردن: فرمانبرداری، محکوم شدن و متحمل زور بودن.

۸. فتنه: آشوب

پسران وزیر ناقص عقل
بگدایی بروستا رفتند

حکایت

مردکی را چشم درد خاست. پیش بیطار^۱ رفت که دواکن.
بیطار از آنچه در چشم چار پای می کند در دیده او کشید و کور شد.
حکومت بداور بردند^۲ گفت: برو شیخ تاوان^۳ نیست اگر این خرنبودی
پیش بیطار نرفتی، مقصود ازین روش^۴ است تا بدانی که هر آنکه
ناآزموده را کار بزرگ فرماید^۵ بدو را آنکه نزدیک خردمندان
بخفت رای^۶ منسوب گردد.^۷

ندهد هوشمند روشن رای

بفرومایه^۸ کارهای خطیر^۹

بوریا باف^{۱۰} اگر چه بافنده است

نبردش بکارگاه حریر^{۱۱}

بیطار: ۱

۱۲

۱۳

۱۴. حدیث: کوته فکری، حماقت

۱۵. منسوب گردد: نسبت داده شود، مشهور گردد

۱۶. فرومایه: پست

۱۷. خطیر: بزرگ، دارای خطر و آشوب

۱۸. بوریا باف: حصیر باف

۱۹. حریر: نوعی پارچه گرانبها



حکایت

یکی را شنیدم از پیران مربی، که مریدی را همی گفت: ای
پسر چندانکه تعلق خاطر^{۱۸} آدمیزاد بروزیست اگر بروزی ده بودی
بمقام از ملائکه در گذشتی.

فراموشت نکرد ایزد در آن حال

که بودی نطفه مدفون^{۱۹} مدهوش^{۲۰}

روانست داد و طبع و عقل و ادراک

جمال و نطق و رای و فکر و هوش

ده انگشتت مرتب کرد بر کف

دو بازویت مرکب ساخت بردوش^{۲۱}

کنون پنداری ای ناچیز همت^{۲۲}

که خواهد کردنت روزی فراموش

حکایت

بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که: اعدی عدو ک

۱۸. تعلق خاطر: دل‌سپاری و شیفتگی

۱۹. معنی بیت: آن هنگام که نطفه‌ای ناچیز در رحم مادر بودی، خداوند فراموشت
نکرد پس به تو روح بخشید و ترا به عقل و دانش و زیبایی و بیان و فکر آراست.
بردستان توده (۱۰) انگشت رویاند و دو بازوی پوتوان به تو عطا کرد.

۲۱، ۲۲. معنی بیت: ای انسان کوتاه فکر، حال می‌پنداری که او از تو روی
برگردانده و با وجود نعمت‌های فراوانی که به تو ارزانی داشته، ترا فراموش کرده
است.

نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنِّیْکَ،^{۲۳} گفت: بحکم آنکه هران دشمنی را که
با وی احسان کنی^{۲۴} دوست گردد مگر نفس را که چندانکه مدارا^{۲۵}
بیش کنی مخالفت زیادت کند.

فرشته خوی^{۲۶} شود آدمی به کم خوردن

و گر خورد چوبهایم^{۲۷} بیوفتد چو جماد

مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت

خلاف نفس که فرمان دهد چویافت مراد

۲۳. آغدی عدوک... : دشمن ترین دشمنان برای تو نفس تو است که میان دو
پهلوی تو است.

۲۴. احسان کنی: نیکی کنی

۲۵. مدارا: نرمش، نرمی بکار بردن

۲۶. فرشته خوی: فرشته صفت

۲۷. بهایم: جمع بهیمه، بمعنی چارپایان.

باب هشتم در آداب صحبت

حکایت

مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد. کردن مال^۱،
عاقلی را پرسیدند نیک بخت کیست و بدبختی چیست؟ گفت نیک
بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت^۲.
مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد^۳
که عمر در سر تحصیل مال کرد^۴، نخورد

۱. گرد کردن مال: ثروت اندوزی

۲. هشت: برجای گذاشت

۳ و ۴. بر مرده آن فرومایه ای که هیچ کار شایسته ای از او در این دنیا سر نزده، نماز
مگزار که عمر به تباهی گذارنده و به مال اندوزی پرداخته و نخورده و احسانی در
حق کسی روا نداشته است.

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند. یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد.

علم چند آنکه بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند
چار پای بی پرو کتابی چند
آن تهی مغز^۶ را چه علم و خبر
که برو هیزمست یا دفتر

* * *

دو کس دشمن ملوک و دیواند پادشاه بی حلم^۷ و زاهد بی علم
بر سر ملک مباد آن ملک فرمانده
که خدا را نبود بنده فرمانبردار

* * *

پادشاه باید که تا بحدی خشم بر دشمنان نراند که دوستان را
اعتماد نماند آتش خشم اول در خداوند اوفتد پس آنگه زبانه بخصم
رسد یا نرسد.

نشاید بنی آدم خاک زاد^۸
که در سر کند کبر و تندی و باد

۵. عمل: بکار بستن

۶. محقق: پژوهشگر، جوینده حقیقت

۷. تهی مغز: مراد از آن، چار پا است

۸. حلم: شکیبایی و بردباری

۹. خاک زاد: یعنی زاده از خاک، به خلقت آدم از خاک، در تورات و انجیل و قرآن تصریح شده است.

ترا با چنین گرمی و سرکشی^{۱۰}
نپندارم از خاکی از آتشی

در خاک بیلقان^{۱۱} برسیدم بعابدی
گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه
یا هر چه خوانده ای همه در زیر خاک کن

* * *

همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال
یکی یهود و مسلمان نزاع می کردند
چنانکه خنده گرفت از حدیث^{۱۲} ایشانم
بطیره^{۱۳} گفت مسلمان گرین قباله من
درست نیست خدایا یهود میرانم
یهود گفت بتوریه می خورم سوگند
و گر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد^{۱۴}
بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

* * *

۱۰. سرکشی: طغیان

۱۱. بیلقان: شهری میان شیروان و آذربایجان قعلی نزدیک به دربند

۱۲. حدیث: سخن پیغمبر اکرم (ص)، جدید و تازه، گفتگو.

۱۳. طیره: خشم، سبکی و خفت

۱۴. منعدم: نابود، اسم فاعل

جواهر^{۱۵} اگر در خلاب افتد همچنان نفیست^{۱۶} و غبار اگر
بفلک رسد همان خسیس^{۱۷} استعداد بی تربیت^{۱۸} ذریغ است و تربیت
نامستعد^{۱۹} ضایع^{۲۰} خاکستر نسبی عالی دارد که آتش جواهر علویست^{۲۱}
و لیکن چون بنفس خود هنری ندارد با خاک برابرست و قیمت شکر نه
ازنی است که آن خود خاصیت وی است.

چو کنعان را طبیعت بی هنر بود
پیمبر زادگی قدرش نیفزود
هنر بنمای اگر داری نه گوهر
گل از خارست و ابراهیم از آزر

* * *

مشک^{۲۲} آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید دانا چو طبله^{۲۳}
عطارست خاموش و هنر نمای و نادان خود طبل غازی^{۲۴} بلند آواز و
میان تهی

۱۵. جواهر: سنگی قیمتی و گرانها

۱۶. نفیس: با ارزش، گرانها

۱۷. خسیس: فرومایه و پست، بی مقدار

۱۸. استعداد بی تربیت: آمادگی ناپروورده.

۱۹. نامستعد: بی استعداد، فاقد آمادگی و قابلیت کمال.

۲۰. ضایع: تباه

۲۱. علوی: بالایی، از عالم بالا

۲۲. مشک: ماده ای خوشبو

۲۳. طبله: صندوقچه یا جعبه کوچک که شیشه های عطر در آن نگه می دارند،

قوطی

۲۴. غازی: جنگجو، غازی: اسم فاعل از غزو.

عالم اندر میان جاهل را

مثلی گفته اند صدیقان^{۲۵}

شاهدی در میان کورانست

مصحفی^{۲۶} در سرای زندیقان^{۲۷}

* * *

حسود از نعمت حق بخیلست و بنده بی گناه را دشمن میدارد

مرد کی خشک مغز را دیدم

رفته در پوستین صاحب جاه

گفتم ای خواجه گرتو بدبختی

مردم نیک بخت را چه گناه

الّا تا نخواهی بلا بر حسود

که آن بخت برگشته خود در بلاست

چه حاجت که با او کنی دشمنی

که او را چنین دشمنی در قفاست

* * *

یکی را گفتند عالم بی عمل بچه ماند؟ گفت: به زنبوری عسل

زنبور درشت بی مروت را گوی

باری چو عسل نمی دهی نیش مزین

* * *

۱۵. صدیقان: آنانکه بسیار راست می گویند

۲۶. مصحف: قرآن

۲۷. زندیق: بی دین، نامسلمان، مشرک

هر که با بدان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان درو اثر نکند
 بطریقت ایشان متهم گردد و گر بخراباتی رود بنماز کردن منسوب
 شود بخمر خوردن

رقم بر خود بنادانی کشیدی
 که نادانرا بصحبت برگزیدی
 طلب کردم ز دانایی یکی پند
 مرا فرمود با نادان مپيوند
 که گردانای دهری^{۲۸} خرباشی
 و گر نادانی ابله تربباشی

* * *

در انجیل آمده است که ای فرزند آدم گرتوانگری دهمت
 مشغول^{۲۹} شوی بمال از من و گردرویش کنت تنگدل نشینی پس
 حلاوت^{۳۰} کز من کجا دریابی و بعبادت من کی شتابی
 گه اندر نعمتی مغرور و غافل
 گه اندر تنگ دستی خسته و ریش
 چو در سرا و ضرّا حالت اینست
 ندانم کی بحق پردازی از خویش

* * *

۲۸. دهر: روزگار

۲۹. مشغول: سرگرم

۳۰. حلاوت: شیرینی

هر که در پیش سخن دیگران افتد تا مایه فضلش بدانند پایه
جهلش معلوم کند

ندهد مرد هوشمند جواب
مگر آنکه کزو سؤال کنند
گرچه بر حق بود مزاج^{۳۱} سخن
حمل دعویش بر محال کنند

* * *

دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و
دیگر آنکه دانست و نکرد

کس نبیند بخیل فاضل را
که نه در عیب گفتنش کوشد
ور کریمی دو صد گنه دارد
کرمش عیبها فرو پوشد

* * *

هر کس برزیردستان نبخشد بجور زبر دستان گرفتار آید
نه هر بازو که در وی قوتی هست
بمردی عاجزان را بشکند دست
ضعیفان را مکن بر دل گزندی
که درمانی بجور زورمندی

نصیحت پادشاهان کردن کسی را مسلم بود که بیم سر ندارد یا امید
زر

موحد^{۳۲} چه در پای ریزی زرش
چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس
براینست بنیاد توحید و بس

* * *

منابع و مأخذ

- ۱ — گلستان سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، امیرکبیر، تهران
- ۲ — گلستان سعدی، بکوشش سعید نفیسی، تهران
- ۳ — شرح گلستان سعدی، دکتر محمد خزائلی، جاویدان، تهران
- ۴ — گلستان، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه، تهران.
- ۵ — فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، امیرکبیر، تهران
- ۶ — مباحث استاد بزرگوار دکتر حسین بحرالعلومی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

از همین نویسنده:

- ۱ - فرهنگ موضوعی اصطلاحات روز (فارسی - عربی)، کانون فرهنگ و هنر اسلامی
- ۲ - ضوابط و معیارهای ارزشیابی و انتخاب کتاب کودکان و نوجوانان، کانون فرهنگ و هنر اسلامی
- ۳ - داستانهای استاد (۱-۴)، کانون فرهنگ و هنر اسلامی
- ۴ - تاریخ سال اول راهنمایی (بخش تاریخ انبیاء)، سازمان کتابهای درسی.
- ۵ - آواز شکوفه ها، موسسه انجام کتاب
- ۶ - آموزش الفبا و کلمه آموزی (فارسی - عربی)، امیرکبیر
- ۷ - آموزش الفبا و کلمه آموزی (عربی - فارسی)، امیرکبیر
- ۸ - فصلهایی از کتاب تاریخ چهارم و پنجم دبستان، سازمان کتابهای درسی
- ۹ - گلهای رنگارنگ، کانون فرهنگ و هنر اسلامی
- ۱۰ - آوای روزها، کانون فرهنگ و هنر اسلامی



